

بیل کلینتون / ۷۰۳

ملی هر دو کشور را می نواخت. سپس بار دیگر برای ایراد نطق مختصری به جایگاه برمی گشتیم و اغلب در راه توقف می کردیم تا برای مردم دست تکان دهیم، برای دانش آموزان، و شهروندان آمریکایی که متولد کشور مهمان بودند و آمریکاییهایی که ریشه‌هایی در آن کشور داشتند.

پیش از صرف شام، هیلاری و من در اتاق اووال واقع در بخش مسکونی، پذیرایی مختصری از مهمانان می کردیم. ال و تیر، وزیر امور خارجه، وزیر دفاع و برخی دیگر از مقامات کشوری نیز برای دیدار با مهمانان خارجی به ما می پیوستند. پس از پذیرایی، گارد تشریفاتی متشکل از یک زن یا مرد ما را تا طبقه پایین همراهی می کردند تا در آنجا سخنان کوتاهی برای مهمانان ایراد کنم. طی مراسم صرف شام، که معمولاً در تالار تشریفات (در صورت کثرت مهمانان، در تالار شرقی یا بیرون در زیر چادر) برگزار می شد، گروه نوازندگان (سازهای زهی) یگان تفنگداران دریایی یا همتایانشان در نیروی هوایی، ما را سرگرم می کردند. همیشه به محض ورود آنها به تالار، ذوق زده می شدم. پس از صرف شام، با موسیقی سرگرم می شدیم که اغلب متناسب با سلیقه مهمانان انتخاب می شد. مثلاً هاول به لورید علاقه داشت، که ضربآهنگ کوبنده آن محرک چریکهای هاول در انقلاب چکسلواکی بود. از هر فرصتی برای آوردن انواع موسیقیدانها به کاخ سفید استفاده می کردم. طی ۸ سال این افراد و یا گروه‌ها به کاخ آمده بودند: زمین، ویند اند فایر یویوما، پلاسیدو دومینگو، جسی نورمن و بسیاری دیگر از نوازندگان سبکهای مختلفی مانند کلاسیک، جاز، بلوز، برادوی، و موسیقی کلیسایی، به علاوه رقاصانی با سبکهای متفاوت. برای سرگرمی معمولاً می توانستیم پذیرای افراد بیشتری نسبت به دعوت‌شدگان برای صرف شام، باشیم. سپس هرکس می خواست، می توانست برای رقصیدن به سالن کاخ برود. معمولاً حاضران خسته بودند و زود به محل اقامت مهمانان رسمی در بلر هاوس می رفتند. هیلاری و من، یک یا دو دور می رقصیدیم و آنگاه به طبقه بالا می رفتیم و نوازندگان، تا یک ساعت بعد، به کار خود ادامه می دادند.

در اواخر نوامبر، درست پس از آخر هفته‌ای که همه مدت آن برای من و هیلاری و چلسی در کمپ دیوید سپری شده بود، در مراسم روز شکرگزاری شرکت کردم. لازم بود سپاس خداوند را به خاطر بسیاری از

موارد، به جای بیاورم. پس از ۵ روز، مشکل اعتصاب کارکنان آمریکن ایرلاینز خاتمه یافته بود. اعتصاب می توانست صدمه اقتصادی شدیدی به کشور وارد کند؛ سازماندهی پایان اعتصاب، با هوشمندی و درایت بروس لیندسی انجام گرفته بود. خوشحال بودم که هموطنانم می توانند برای تعطیلات به خانه بازگردند.

برگزاری مراسم شکرگزاری در کمپ دیوید با حضور خانواده هایمان و تعدادی از دوستان، به صورت سنتی سالانه درآمده بود. غذای مخصوص مراسم (بوقلمون) را در لورل، بزرگترین سالن کمپ می خوردیم. ناهارخوری، اتاق کنفرانس بزرگ و اتاق نشیمن وسیع با شومینه و تلویزیون داشت و یک اتاق کار نیز به من اختصاص یافته بود. به منظور سپاسگزاری از کارکنان کمپ و خانواده هایشان، سری به سالن غذاخوری آنها می زدیم. شبها فیلم می دیدیم و بولینگ بازی می کردیم. در طول آخر هفته، دست کم یکبار، بدون توجه به سرمای هوا یا باران، من، راجر، برادران هیلاری و هرکس دیگری که جسارت داشت، گلف بازی می کردیم. در میان شگفتی، دیک کلی همیشه حاضر بود. سال ۹۳ هشتاد سال داشت.

مراسم شکرگزاری کمپ دیوید را دوست داشتم، ولی بار نخست با سایر مواقع تفاوت داشت، زیرا آخرین باری بود که مادر من نیز در مراسم حضور داشت. تا اواخر نوامبر، سرطان مادرم پیشرفت زیادی کرده و همه خونش را فرا گرفته بود. برای زنده ماندن مجبور بود هرروز خونش را عوض کند. نمی دانستم تا چه زمانی دوام خواهد آورد، ولی تعویض خون موجب شده بود سالم و شاداب به نظر برسد و خودش هم مصمم بود همه روزهای باقیمانده را تا پایان نامعلوم عمرش، با خوشی زندگی کند. از حضور در کمپ دیوید لذت می برد. مشاهده مسابقات فوتبال از تلویزیون، غذاها، و ملاقات با خدمه جوان کمپ، او را خوشحال می کرد. مرگ آخرین چیزی بود که می خواست در باره آن صحبت کند. زنده تر از آن بود که حتی بخواهد با مرگ به مبارزه پردازد.

۴ دسامبر، دوباره به کالیفرنیا رفتم تا باز هم بر اولویت اقتصاد در میان مشکلات فراوان ایالت تأکید کنم. در مرکز «انجمن هنرمندان اخلاق» برای عده کثیری از شاغلین حوزه نمایش و سرگرمی سخنرانی کردم. از آنان

بیل کلینتون / ۷۰۵

خواستم به من پیوندند تا در حرکتی جمعی، به کاهش حجم انبوه خشونت در رسانه‌ها بپردازیم و در برنامه‌هایی شرکت کنیم که مخاطبان جوان را هدف قرار می‌دهند و ترکشهای فرهنگی آنها به خانواده و کار نیز لطمه می‌زند. دو هفته بعد، از انجام دو تعهد ابرازشده در مبارزه انتخاباتی، به دلیل اولویت لایحه بودجه، صرف‌نظر کردم.

۱۵ دسامبر اتفاق خوشایندی رخ داد؛ جان میجر نخست‌وزیر انگلستان و آلبرت رینولدز نخست‌وزیر ایرلند، قرارداد حل مسالمت‌آمیز مشکلات در ایرلند شمالی را به امضا رساندند. یک هدیه فوق‌العاده برای کریسمس بود. مسأله‌ای که از زمان دانشجویی در آکسفورد، به آن علاقه‌مند شدم و همیشه آرزو داشتم زمانی بتوانم در حل آن، نقشی ایفا کنم. در همان روز، جان هالم - دوستی قدیمی از دوران کار برای مک‌گاورن - را به ریاست آژانس کنترل تسلیحات منصوب و از این فرصت استفاده کردم تا بر دستور کار منع گسترش سلاحهای هسته‌ای تأکید کنم: تصویب کنترل دائم سلاحهای شیمیایی، دستیابی به عهدنامه‌ای جامع و مؤثر در مورد منع آزمایشهای هسته‌ای، بسط و پیشبرد پیمان کاربرد صلح‌آمیز انرژی هسته‌ای که در سال ۱۹۹۵ منقضی شده بود، و استفاده کامل از برنامه خلع سلاح کشورهای کمونیستی سابق نانلوگار - (Nunn - Lugar) در جهت خنثی‌سازی و نابودی سلاحهای هسته‌ای روسیه، از مفاد این قرارداد به‌شمار می‌آمد.

۲۰ دسامبر، قانونی را به امضا رسانیدم که برای من و هیلاری اهمیت ویژه‌ای داشت: قانون ملی حمایت از کودکان، که به همه سازمانهای سرپرستی کودکان اجازه می‌داد سابقه کامل کارکنان خود را مورد ارزیابی قرار دهند. این قانون ثمره ذهن اندروکس بود، به‌ویژه اینکه ماجراهایی در باره سوءرفتار این مراکز به گوش می‌رسید. اغلب والدین شاغل مجبور بودند کودکانشان را به چنین مراکزی بسپارند. حق مسلم آنها بود که از امنیت فرزندانشان اطمینان یابند. تعطیلات کریسمس به من و هیلاری فرصت داد تا در نمایش چلسی شرکت کنیم. باله فندق‌شکن با حضور گروه باله واشینگتن. چلسی هر روز بعد از پایان مدرسه به تمرین نمایش می‌رفت. محل نمایش هم به انتخاب من و هیلاری، کلیسای متدیست فاندری یونایتد بود که نزدیک کاخ در خیابان شانزدهم قرار داشت. این

کلیسا را به خاطر دو ویژگی بازر، دوست داشتیم: یکی سرپرست آن فیل وگامان، و دیگری حضور مختلط و آزادانه گروه‌های گوناگون نژادی، سیاسی، طبقات اجتماعی و همجنس‌گرایان.

کاخ سفید در کریسمس حال و هوای خاصی داشت. هر سال یک درخت کریسمس بزرگ در تالار اووال در طبقه همکف گذاشته می‌شد. این تالار هم مثل سایر تالارها و اتاقها با نزدیک شدن سال نو، آراسته می‌شد. سال نخست، هیلاری برای تزئین کاخ از صنایع دستی بومی آمریکا استفاده کرد. سرخپوستان سراسر آمریکا، انواع ساخته‌های شیشه‌ای، چوبی، فلزی و غیره خود را برایمان می‌فرستادند. در هر کریسمس نان زنجبیلی بزرگی به شکل کاخ سفید در سالن غذاخوری قرار داده می‌شد که مهمانان از تماشای آن لذت می‌بردند.

در تعطیلات کریسمس ۱۹۹۳، در حدود ۱۵۰ هزار نفر به تماشای تزئینات کاخ آمدند. آن سال ما یک درخت دیگر هم در تالار اووال در بخش مسکونی گذاشتیم و با آویزهایی تزئین کردیم. برای من و چلسی تزئین درخت مبدل به سنتی شده بود که از زمانی که حتی به یاد هم نمی‌آورد، با هم انجام می‌دادیم. در فاصله بین روز شکرگزاری و کریسمس، پذیرای مهمانان بسیاری بودیم، از جمله اعضای کنگره، مدیران و سردبیران رسانه‌های گروهی، مأموران حفاظتی، خدمه بخش مسکونی، کارکنان کاخ، اعضای کابینه، مقامات مختلف کشوری، هوادارانمان از سراسر آمریکا و دوستان و خویشاوندان.

هیلاری و من ساعتها سر پا می‌ایستادیم، به مهمانان خوش آمد می‌گفتم و با آنها عکس می‌گرفتیم. در این مراسم نیز نوازندگانی که از سراسر کشور می‌آمدند، فضا را آهنگین می‌کردند. مراسم استقبال همیشه دشوار، ولی در عین حال مفرح بود.

نخستین مراسم کریسمس، همانند نخستین مراسم شکرگزاری در کمپ دیوید، ویژگی خاصی داشت: برای مادر آخرین بار بود. او و دیک را متقاعد کردیم که یک هفته نزد ما بمانند. مادر تنها هنگامی پذیرفت که قول دادم او را به موقع به لاس وگاس برسانم تا به کنسرت سال نو با هنرمندی باریارا استرایسند برسد. هم باریارا خواهان حضورش بود و هم مادر با علاقه مفرطی که به باریارا داشت، مشتاق بود. لاس وگاس در ذهن

بیل کلینتون / ۷۰۷

مادرم شبیه‌ترین مکان روی زمین به بهشت بود. نمی‌دانم اگر مادر می‌فهمید در آن دنیا وسایل تفریح و قمار و سرگرمی وجود نخواهد داشت، دچار چه احساسی می‌شد.

در حالی که از کریسمس لذت می‌بردیم، یک بار دیگر موضوع وایت‌واتر مطرح شد. طی چند هفته پیش، روزنامه‌های واشینگتن‌پست و نیویورک تایمز به شایعات پیرامون جیم مک‌دوگال دامن زده بودند. او در سال ۹۰ موفق شده بود خود را از اتهامات مربوط به ورشکستگی مدیسون گارانتی تبرئه کند. ظاهراً این بار تحقیقاتی در این مورد شروع شده بود که آیا مک‌دوگال کمکهای مالی غیرقانونی به کمیته‌های انتخاباتی تعدادی از سیاستمداران از جمله من کرده است یا نه. در مبارزات انتخاباتی گزارشی را منتشر کرده بودیم که نشان می‌داد در سرمایه‌گذاری وایت‌واتر چه سهمی داشته‌ایم. همه هزینه‌های مبارزات انتخاباتی ما از طریق پشتیبانی مالی مردمی تأمین می‌شد، نه هیلاری و نه خودم هرگز پولی از مدیسون قرض نگرفته بودیم. می‌دانستم ماجرای وایت‌واتر مشخصاً تلاش رقیبان برای بی‌اعتبار کردن و زیر سؤال بردن کارایی من است، پس من و هیلاری تصمیم گرفتیم وکیل استخدام کنیم. دیوید کندال هم‌کلاسی ما در دانشکده حقوق ییل، متخصص رسیدگی به پرونده‌های مربوط به وام و پس‌انداز بود و می‌دانست چگونه موارد پیچیده و نامربوط را در یک پرونده سر و سامان دهد. از ذهنی هوشمند برخوردار بود و اراده‌ای قوی برای مبارزه با بی‌عدالتی داشت. در تابستان ۱۹۶۴، به خاطر فعالیت‌هایش در زمینه حقوق مدنی، مدتی در میسی‌سی‌پی به زندان افتاده بود. از دیگر سوابق او، کار روی پرونده‌های محکومان به مرگ در کانون وکلای NAACP بود. بهتر از همه، شخصیت برجسته دیوید کندال بود. او در تاریکترین لحظات، با قدرت قضاوت و طنز ویژه، در کنارمان بود.

روز هجدهم دسامبر، کندال خبر داد که آمریکن - مجله ماهانه دست راستی - قصد انتشار مقاله‌ای از دیوید براک دارد که در آن چهار مأمور حفاظتی آرکانزاس ادعا کرده‌اند زمانی که فرماندار بودم، برای من، خانم می‌آوردند. تنها دو تن از آنها حاضر به مصاحبه با سی‌ان‌ان شده بودند.

مواردی در این ادعای نامه وجود داشت که به راحتی می‌شد آن را رد کرد. آن دو نفر بدون توجه به ادعایشان بر ضد من، از لحاظ اعتبار

شخصی دچار مشکل بودند: آنها به اتهام کلاهبرداری از بیمه و به خاطر یک تصادف، تحت بازجویی بودند. بعداً دیوید براک از من و هیلاری عذرخواهی کرد. اگر می‌خواهید از این مورد بیشتر بدانید، بهتر است شرح شجاعانه خاطرات دیوید را در کتاب «چشم‌پسته راستی» بخوانید که در آن، از تلاشهای خارق‌العاده‌اش برای بی‌اعتبار کردن من به تحریک سرمایه‌داران دست راستی مرتبط با نیوت جینگریچ و برخی دیگر از رقبای من در آرکانزاس، پرده برمی‌دارد. براک اذعان می‌کند که اجازه داده است مورد سوءاستفاده کسانی قرار گیرد که کمترین اهمیتی به درستی اطلاعاتی که برایش پول پرداخت می‌شد، نمی‌دادند.

ماجرای اتهام، مضحک، ولی آزاردهنده بود. این ماجرا تأثیر بسیار بدی بر هیلاری گذاشت. زیرا تصور می‌کرد، با پایان یافتن مبارزات انتخاباتی، این قضایا نیز تمام می‌شود. ولی ناگهان می‌دید ممکن است هرگز تمام نشود. در آن زمان هیچ کاری نمی‌شد کرد، مگر امیدواری و انتظار کشیدن برای پایان این ماجرا. در همان زمان بود که یک شب به کندی سنتر رفتیم تا اپرای «مسیح» اثر هندل را ببینیم. پس از اینکه من و هیلاری در جایگاه ویژه ریاست جمهوری حاضر شدیم، همه تماشاگران در استقبال از ما بر پا ایستادند و برایمان کف زدند و ما بسیار تحت‌تأثیر این همه محبت قرار گرفتیم. تا زمانی که اشک شوق در چشمانم حلقه زد، متوجه میزان ناراحتی درونی خود نشده بودم. پس از مراسم کریسمس خاطره‌انگیز، من و هیلاری و چلسی، مادر و دیک را به آرکانزاس فرستادیم. هیلاری و چلسی همراه دوروتی در لیتل راک ماندند و من هم مادر و دیک را به هات اسپرینگز بردم. همگی همراه با تعدادی از دوستان دوران دبیرستان برای صرف شام به پیتزافروشی راکی رفتیم. راکی رستوران مورد علاقه مادرم بودم. پس از صرف شام، مادر و دیک می‌خواستند بخوابند. آنها را به خانه بردم، سپس با دوستانم به بازی بولینگ پرداختیم و پس از آن، به خانه کوچک در لیک همیلتون برگشتیم و تا نزدیک صبح ورق‌بازی و صحبت کردیم.

روز بعد، من و مادر با هم خلوت کردیم و فنجان قهوه نوشیدیم. این، آخرین دیدار ما بود. او مثل همیشه سرزنده می‌نمود و می‌گفت تنها دلیل این اتهامات، بالا رفتن آمار محبوبیت من است. مادر، در مورد آن دو

مأمور نظر مثبتی نداشت و می‌گفت: آنها باید راه دیگری برای گذران زندگی پیدا کنند.

او را به یاد گذشت سریع زمان انداختم. مادر مشغول نوشتن شرح خاطراتش با کمک جیمز مورگان بود. او همه داستان زندگی خود را روی نوار ضبط کرده، ولی هنوز فصلهای زیادی مانده بود که روی کاغذ پیاده شود. پرسیدم که اگر نتواند آنها را به پایان برساند، چه خواهد کرد؟ لیخندی زد و گفت: «مسلماً تو تمامش می‌کنی!» گفتم: «دقیقاً چه باید بکنم؟» گفت: «باید همه موارد را بررسی کنی، موارد اشتباه را اصلاح و نقاط مبهم را روشن کنی. ولی می‌خواهم داستان به زبان خودم باشد، پس تغییرش نده، مگر در مواردی که احساس کنی درباره کسانی که هنوز زنده هستند، تند رفته‌ام.» پس از آن درباره سیاست و سفر به لاس وگاس حرف زدیم. همان روز مادر را بوسیدم، خدا حافظی کردم، و به لیتل راک رفتم تا به همراه هیلاری و چلسی به فایتویل پرواز کنیم. در آنجا به تماشای مسابقه بسکتبال تیم ریزوربکس رفتیم و در آخر هفته رنسانس ویکنند، جیم و دایان بلر را ملاقات کردیم. پس از پشت‌سر گذاشتن سالی پر مشغله، با فراز و نشیبهای بسیار، گذراندن چند روز با دوستان مفرح بود. در ساحل قدم زدم، با بچه‌ها فوتبال بازی کردم و با دوستانم مسابقه گلف دادم و از بودن با آنها لذت بردم، ولی ذهنم هرگز از مادر دور نمی‌شد. علیرغم از سرگذراندن دوره‌های طاقت‌فرسای شیمی درمانی که موجب ریزش همه موهایش و استفاده از کلاه‌گیس شده بود، و تعویض خون هر روزه که اکثر چنین بیمارانی باید در استراحت مطلق به سر ببرند، زنی فوق‌العاده و در هفتاد سالگی، همچنان زیبا بود. همچون مردم عادی زندگی می‌کرد، پیوسته به گردش می‌رفت، سرزنده بود و بدون کوچکترین احساس ترحمی نسبت به خود، علیرغم بیماری، همیشه مشتاق مواجه شدن با ماجراهای تازه‌ای بود که می‌توانست هر روز برایش اتفاق بیفتد. از دو چیز رضایت کامل داشت، یکی تأمین زندگی راجر و دیگری، پیشرفت خوب من در کار. بسیار دوست داشت صدسالگی خود را ببیند، ولی اگر نمی‌توانست هم اهمیتی نداشت. او امیدوار بود عزرائیل قبلاً با او تماس بگیرد و یا او را در حین فرار غافلگیر کند.

## فصل ۳۷

۱۹۹۴ دشوارترین سال زندگی من بود. سالی که در آن سیاست خارجی و داخلی، زیر سایه اصلاحات خدمات درمانی و دغدغه‌های تبلیغات منفی قرار گرفته بود. سال با مشکلات شخصی آغاز و با مسائل بد سیاسی تمام شد.

شب پنجم ژانویه مادر با من در کاخ سفید تماس گرفت. تازه از سفر به لاس وگاس بازگشته بود. به او گفتم بارها با اتاقش در هتل تماس گرفتم، ولی نبود. خندید و گفت که روز و شب در بیرون تفریح می‌کرده، در شهر دلخواهش وقت می‌گذرانده و اصلاً فرصت انتظار کشیدن برای به صدا درآمدن زنگ تلفن نداشته است.

از کنسرت باربارا نیز لذت برده بود. به‌ویژه اینکه باربارا او را شخصاً معرفی و ترانه‌ای را به او تقدیم کرده بود. مادر روحیه‌ای شاد داشت و صدایش محکم به گوش می‌رسید. تنها می‌خواست حالم را پرسد و بگوید دوستم دارد. این تماس تلفنی تفاوت چندانی با تماسهای بی‌شماری که طی سالیان دراز با هم داشتیم و معمولاً یکشنبه شبها بود، نداشت. حدود ساعت دو صبح تلفن دوباره زنگ زد. من و هیلاری بیدار شدیم. دیک کلی پشت خط بود و گریه می‌کرد. گفت: «بیل، او رفت!» پس از هفته‌ای ثمربخش ولی خسته‌کننده، مادر به خواب ابدی فرورفته بود. چنین رویدادی را انتظار داشتم، ولی هرگز تصور نمی‌کردم به آن زودی



ما را ترک کند. با این ترتیب معلوم شد که آخرین تماس تلفنی ما، تصادفی و پراز گفتگوهای همیشگی نبوده است. به گونه‌ای با هم حرف زده بودیم که انگار یک عمر برای ارتباط با یکدیگر فرصت داریم. در حسرت انجام دوباره چنین کاری بودم، ولی تنها کاری که می‌توانستم بکنم، این بود که به دیک بگویم دوستش دارم و بسیار خوشحالم که موجب شد مادرم در سالهای آخر عمر، خوشحال زندگی کند و اینکه هرچه سریعتر خود را به خانه می‌رسانم. هیلاری از لحن حرف زدن من متوجه اتفاق شده بود. او را در آغوش گرفتم و فشردم. مادر جمله زیبایی را به‌عنوان آخرین مکالمه ما انتخاب کرده بود. هیلاری به آن جمله اشاره کرد:

«مادر همیشه طرفدار زندگی بود، نه مرگ.»

با برادرم تماس گرفتم. می‌دانستم با شنیدن خبر، از درون خرد خواهد شد. او مادر را می‌پرستید. بیش از همه به این دلیل که همیشه مادر در کنارش ایستاده بود. به راجر گفتم باید به خاطر مادر طاقت بیاورد و زندگی خود را از نو بسازد. سپس با دوستم پتی هاوکرانیر تماس گرفتم که بیش از چهل سال بخشی از زندگی ما شده بود. از او خواستم به دیک و من کمک کند تا بتوانیم مراسم خاکسپاری را به گونه‌ای آبرومندانانه برگزار کنیم. هیلاری، جلسی را بیدار کرد و خبر را به او دادیم. دخترم تا آن زمان تنها پدربزرگش را از دست داده بود و روابط بسیار نزدیک و عاطفی با مادربزرگش که او جینجر صدا می‌زد، داشت.

روی دیوار اتاق مطالعه دخترم، تصویری از مادر، کار «گری سیسمونی» به چشم می‌خورد که اسمش را جینجر جلسی گذاشته بود. برایم دردناک بود که بینم دخترم رنج از دست دادن شخصی را که عاشق او بود، تحمل می‌کند. می‌کوشید هم غم خود را بروز دهد و هم ظاهرش را حفظ کند. تابلو جینجر جلسی، هنوز در اتاقش واقع در چاپاکوا آویزان است.

همان روز صبح مرگ مادر را اعلام کردیم که به سرعت، عنوان اصلی همه اخبار شد.

اتفاقاً باب دال و جینگریچ در برنامه خبری صبح حضور داشتند. بدون توجه به رویداد تلخ خانوادگی، سؤال‌کنندگان تنها درباره وایت‌واتر می‌پرسیدند. دال در پاسخ به یکی از آنها گفت لازمه پاسخ دادن به این

پرسش، تعیین یک وکیل مستقل است. دچار شگفتی شدم. گمان می‌کردم رسانه‌ها و رقیبانم به احترام مرگ مادرم، از طرح چنین مواردی خودداری کنند.

چند سال بعد دال از من عذرخواهی کرد و اظهار داشت در آن زمان متوجه نبود چه اتفاقی افتاده است. دغدغه واشینگتن، تنها کسب قدرت است. عواطف را کور می‌کند، دال در این مورد، بدترین نبود. عذرخواهی او، مرا تحت تأثیر قرار داد.

همان روز ال گور به میلواکی رفت تا با توافق من سخنرانی درباره سیاست خارجی را انجام دهد. من هم به خانه مادر رفتم. خانه مادر و دیک مملو از دوستان، خویشاوندان و اهالی آرکانزاس بود که برای تسکین ما آمده بودند. همه، ماجراهایی از او نقل می‌کردند و می‌خندیدند. روز بعد هیلاری و چلسی هم رسیدند. برخی از دوستان مادر شامل باربارا استرایسند و رالف ویلسن، مالک بوفالوبیلز نیز آنها را همراهی می‌کردند. سال قبل ویلسن وقتی متوجه شد که مادر یکی از طرفداران پر و پا قرص بیلز است، او را به یکی از مسابقات مهم دعوت کرد.

کلیسا گنجایش جمعیت را نداشت. هوا سردتر از آن بود که مراسم را در استادیوم مورد علاقه مادر برگزار کنیم. بنابراین مراسم را در کانونشن سنتر برگزار کردیم. در حدود سه هزار نفر آمده بودند. از جمله، فرماندار تاکر، سناتور پرایور و همه همخوابگاه‌های دوران درمان مادر، ولی اغلب حاضران، مردم معمولی از قشر متوسط بودند که با آنها ملاقات کرده و دوست شده بود. خانمهای عضو باشگاه تولد نیز آمده بودند. آن باشگاه دوازده عضو داشت. هریک متولد یک ماه متفاوت، آنها هر ماه، تولد یک نفر را جشن می‌گرفتند. پس از مرگ مادر، همانطور که خودش خواسته بود، یک نفر را جایگزین او کردند و مراسم را ادامه دادند. باشگاه تولد، ویرجینیا کلینتون کلی نام داشت.

پدر روحانی جان مایلز، مسؤلیت اجرای مراسم یادبود را پذیرفت. در سخنانش مادر را یک آمریکایی اصیل خواند و گفت: «ویرجینیا مانند تربی لاستیکی بود. هرچه زندگی او را محکمتر به زمین می‌کوبید، بیشتر اوج می‌گرفت.» برادر جان از واکنشهای به‌موقع و مسؤلیت‌پذیری مادر

در مواقع حساس و در برخورد با مشکلات صحبت کرد: «برای کوهنورد، بالا رفتن از تپه اهمیتی ندارد.» سخنرانی او طوری بود که مطمئناً مادر دوست داشت. دسته‌جمعی خواندیم: «پروردگار بزرگ، خدای مهربان، دستم را بگیر!» مالوی لی جایلز دوست مادر که قوه ناطقه‌اش را از دست داده، ولی بعد آن را از خدا پس گرفته بود، با صدایی بسیار رسا و غیرقابل تصور خواند: «اوست نظاره‌گر، دیدگانش بر کوچکترین مخلوقات است...» و سپس قطعه مورد علاقه مادر را خواند: «خداوند از رگ گردن نیز به ما نزدیکتر است.» جنیس سیلوستر یکی دیگر از دوستان مادر، سرود مذهبی ویژه‌ای با نام «خاک مقدس» خواند. در همان حال، باربارا استرایسند که پشت سر من نشسته بود، با شنیدن صدای جنیس، دست بر شانهم گذاشت و سر را به نشانه تأیید تکان داد. هنگامی که دعا تمام شد، پرسید: «آن زن کیست؟ آن موسیقی شاهکار است.» چنان تحت‌تأثیر موسیقی مذهبی مراسم مادر قرار گرفته بود که آلبومی از آوازه‌ها و ترانه‌های کلیسایی و روحانی به بازار ارائه داد و یکی از ترانه‌های آلبومش را با عنوان «رهرو قلبت باش»، به روح مادر تقدیم کرد.

در پایان مراسم، پیکر مادر را به خانه‌اش در هوپ بردیم. در طول مسیر، مردم برای ادای احترام در کنار جاده ایستاده بودند. او را در گورستان نزدیک فروشگاه سابق پدرش دفن کردیم، محلی که مدتی طولانی انتظار او را کشید تا در کنار والدین و شوهرش در خود جای دهد. آن روز، هشتم ژانویه بود، یعنی روز تولد مرد مورد علاقه مادرم، الویس پریسلی.

پس از پذیرایی در رستوران سیزلین، به فرودگاه رفتیم تا به واشینگتن بازگردیم. زمانی برای غصه خوردن نبود. ناچار بودیم برای ادامه کار، آماده باشیم. به محض اینکه هیلاری و چلسی را پیاده کردم، عازم سفری طولانی به اروپا شدم. وظیفه‌ام در آنجا، ایجاد روندی در جهت گشودن درهای ناتو به روی کشورهای اروپای مرکزی بود، به نحوی که برای یلتسین در روسیه مشکلی ایجاد نشود. مصمم بودم هر کاری که از دستم برمی‌آید، برای ایجاد یک اروپای آزاد، متحد، امن و دموکراتیک، برای نخستین بار در تاریخ، انجام دهم. همچنین لازم بود از این موضوع مطمئن شوم که گسترش ناتو، منجر به رویدادهای بد و جدایی بیشتر اروپا نشود.

در بروکسل پس از ایراد سخنرانی در سالن شهرداری برای گروهی از جوانان اروپایی، هدیه خوبی دریافت کردم. بلژیک در حال برگزاری صدمین سالگرد مرگ مرد مورد علاقه من، آدولف ساکس، مخترع ساکسوفون بود. شهردار زادگاه ساکس، ساکسوفون تنور زیبایی، ساخت پاریس با مارک سلمر به من هدیه داد.

روز بعد رهبران ناتو پیشنهاد مرا برای مشارکت در ایجاد صلح پذیرفتند. پیشنهاد من افزایش همکاریهای امنیتی با دموکراسیهای نوپای اروپا تا زمانی بود که آنها به عضویت رسمی ناتو درآیند.

روز یازدهم ژانویه با واسلاو هاول در پراگ بودم. درست بیست و چهار سال پس از نخستین سفرم به آنجا به عنوان دانشجو. هاول مردی کوچک اندام، با لحنی نرم، نگاهی گذرا و لحنی پر از طنز و گزنده بود. او الگوی آزادیخواهان جهان به حساب می آمد. سالها در زندان به سر برده و از آن فرصت برای نوشتن کتابهایی بی نظیر، استفاده کرده بود. هنگامی که آزاد شد، چکسلواکی را به سوی انقلاب صلح آمیزی پیش برد و موجب تقسیم کشور به دو بخش مجزا شد. در آن هنگام، رئیس جمهور کشور چک و مشتاق ایجاد اقتصادی آزاد و موفق و خواستار عضویت در سازمان ناتو بود. هاول از دوستان نزدیک سفیر ما در سازمان ملل، مادلین آلبرایت به شمار می رفت که خود زاده چکسلواکی و مشتاق گفتگو با او در هر فرصتی به زبان چک بود. پاول مرا به باشگاهی برد که از پایگاههای دوران انقلاب به حساب می آمد.

پس از نواختن چند آهنگ، مرا به بالای سن برد تا با اعضای گروه نوازندگان آشنا شوم و ساکسوفون دیگری به من هدیه داد. این یکی ساخت پراگ و شرکتی بود که در دوران کمونیزم برای گروههای موسیقی نظامی کشورهای پیمان ورشو ساکسوفون می ساخت.

هاول از من دعوت کرد با ساکسوفون جدیدم همراه با گروه، آهنگی بنوازم. دو ترانه تابستان و ولنتاین دوست داشتنی من را نواختم و خود هاول نیز گاهی با تنبورین ما را همراهی می کرد.

در راه مسکو، توقف کوتاهی در کی یف داشتم تا با لئونید کراوچک، رئیس جمهور اوکراین ملاقات کنم و پیشاپیش از امضای توافقنامه میان او، یلتسین و من مبنی بر تعهد اوکراین به نابودی صد و هفتاد و شش موشک

اتمی قاره پیما و هزار و پانصد کلاhek هسته‌ای نشانه رفته به سوی ایالات متحده، سپاسگزاری کنم. اوکراین کشوری بزرگ با جمعیتی در حدود ۶۰ میلیون نفر دارای پتانسیلی بالا و همچون روسیه، در چالش با این سؤال بود که دقیقاً چه آینده‌ای برای خود می‌خواهد. کراوچک در مورد رهایی از تسلیحات هسته‌ای با مخالفت شدید پارلمان مواجه بود، و من می‌خواستم او را حمایت کنم. هیلاری با خود چلسی را هم به مسکو آورده بود، زیرا نمی‌خواستیم درست پس از مرگ مادر، او را تنها بگذاریم. همه با هم در بخش مهمانان کاخ کرملین اقامت کردیم. تماشای مسکو در پایان زمستان، حال و هوای خوبی داشت.

یلتسین رنج مرا درک می‌کرد، زیرا او نیز اخیراً مادرش را که بسیار ستایش می‌کرد، از دست داده بود.

هرگاه فرصتی می‌یافتیم، به خیابان می‌رفتیم و صنایع دستی روسی و از یک شیرینی‌پزی کوچک، نان می‌خریدیم. به یاد مادر در کلیسای جامع کازان شمعی روشن کردم. کلیسایی که دیگر از دسترس تهاجم استالینیزم در امان بود. سپس با مجروحان کلیسای ارتدوکس در بیمارستان ملاقات کردیم. در چهارده ژانویه پس از استقبال گرمی که در تالار سنت جورج کاخ کرملین - تالاری سفیدرنگ و بسیار بزرگ با طاقها و ستونهایی بلند و پر از نام زرکوب قهرمانان جنگی روسیه طی بیش از دوست سال - از ما به عمل آمد، من و یلتسین موافقتنامه اتمی را با کراوچک رئیس جمهوری اوکراین به امضا رساندیم و در مورد اقتصاد و امنیت به بحث پرداختیم. در کنفرانس مطبوعاتی پس از جلسه، یلتسین سپاس خود را از برنامه کمکی آمریکا که در نشست سران گروه هفت در توکیو مورد تأیید قرار گرفته بود، ابراز کرد. همچنین از تعهد آمریکا به پرداخت بیش از یک میلیارد دلار، در دو بخش، هر دو سال یک بار و نیز تصمیم ما مبنی بر کاهش تعرفه‌های گمرکی پنج هزار محصول روسی، سخن گفت.

از این موضوع خوشحال بودم که موافقت کرده بودیم از آخر ماه مه به بعد، دیگر کلاهکهای هسته‌ای را به سوی یکدیگر هدف نگیریم و ایالت متحده مبلغ دوازده میلیارد دلار اورانیوم غنی شده از روسیه طی بیست سال خریداری کند و به تدریج احتمال هرگونه کاربرد تسلیحاتی آن را از میان بردارد.

به اعتقاد من این اقدامات، برای آمریکا و روسیه مفید بود. ولی همه موافق نبودند. یلتسین مشکلاتی با پارلمان جدید داشت، به ویژه با ولادیمیر ژیرینفسکی رهبر گروه نظامی ملی‌گرا که خواهان بازگرداندن روسیه به دوران شکوهمند امپریالیستی بود و اعتقاد داشت من در حال کاستن از قدرت و ثروت روسیه هستم.

برای اینکه من هم واکنشی نشان داده باشم، تکرار کردم که مردم روسیه باید بزرگی و عظمت خود را برای آینده تعریف کنند، نه برای گذشته.

پس از کنفرانس مطبوعاتی، در ایستگاه تلویزیونی استانکینو ملاقاتی با جوانان روسیه داشتم، آنها در مورد همه موضوعات جاری سؤال می‌کردند. می‌خواستند بدانند که آیا دانشجویان آمریکایی می‌توانند چیزی از روسیه بیاموزند؟ چند ساله بودم که به فکر رییس‌جمهور شدن افتادم؟ چه توصیه‌ای برای یک جوان روسی دارم که می‌خواهد وارد سیاست شود؟ و در نهایت اینکه دوست دارم مردم مرا چگونه شخصیتی بدانند؟ این دانشجویان مرا به آینده روسیه امیدوار کردند. آنها هوشمند، آرمانگرا و پایبند به دموکراسی بودند.

سفر به خوبی پیش می‌رفت، به ویژه در جهت تحکیم منافع آمریکا برای ساختن جهانی آزاد و امن. ولی این موضوع هیچ ارتباطی با وقایعی که در داخل کشور در جریان بود، نداشت. در آنجا تنها چیزی که سیاستمداران و رسانه‌ها خواهان صحبت درباره‌اش بودند، وایت واتر بود. حتی در این مورد، طی سفر پرسشهایی از سوی خبرنگاران آمریکایی همراه ما مطرح شد. پیش از اینکه آمریکا را ترک کنم، واشینگتن پست و نیویورک تایمز به جمهوریخواهان پیوسته و خواهان انتصاب وکیلی مستقل برای جانت رینو شده بودند. آنچه در ماه‌های اخیر روی داد، این بود که دیوید هیل جمهوریخواهی که در سال ۱۹۹۳ متهم به سوءاستفاده شد، گفته بود که من از او خواسته بودم به شکل غیرقانونی برای سوزان مک‌دوگال وام بگیرد. ولی من این کار را نکرده بودم. لازمه انتصاب وکیل مستقل تحت هر دو قانون قدیمی که منقضی شده بود و قانون جدید، وجود مدرک معتبر دال بر خطای مسئول مربوط (سوزان مک‌دوگال) بود. پنجم ژانویه در ستون سردبیری واشینگتن پست با موضوع

درخواست برای استخدام وکیلی مستقل در وایت ووتر، به صراحت گفته شده بود که هیچ مدرک معتبری مبنی بر خطای رییس جمهور یا خانم کلینتون در دست نیست. با این حال، واشینگتن پست نوشت که اذهان عمومی خواهان حضور وکیلی مستقل جهت تحقیق است، زیرا من و هیلاری در قضیه وایت ووتر که منجر به ورشکستگی شد، با هم شریک هستیم، یعنی درست پیش از اینکه مک دوگال، مدیرسون گارانتی را (که ما هرگز پولی از او قرض نگرفتیم) خریداری کند. حتی بدتر از آن اینکه ادعا شده بود، در امر کاهش مالیات به دلیل ضررهای شخصی، ناکام مانده ایم. احتمالاً نخستین بار در تاریخ بود که سیاستمداری به دلیل پولی که از دست داده و وامهایی که نگرفته بود، مورد غضب واقع می شد.

واشینگتن پست نوشت؛ وزارت دادگستری توسط منتصبان شخص رییس جمهور اداره می شود و بنابراین نمی توان برای تحقیق در امور ریاست جمهوری به آنها اعتماد کرد، و لازم است شخص دیگری برای امر تحقیق انتخاب شود.

قانون استخدام وکیل مستقل، در پاسخ به عزل دادستان واترگیت (آرکیبال کاکس) توسط پرزیدنت نیکسون به تصویب رسیده بود. کاکس از طرف دادستان کل نیکسون انتخاب شده و بنابراین تنها یک کارمند اجرایی قابل عزل بود. کنگره به این نتیجه رسید که نیاز به توجه جدی به دو مورد وجود دارد: اول تحقیق و بررسی مستقل در مورد اتهامات وارد شده بر رییس جمهور و مسؤولین رده بالای دولت او، و دوم خطر اعطای قدرت نامحدود به دادستانی غیرقابل اعتماد و دارای منابع اطلاعاتی نامحدود. دلیل نیاز به مدرک معتبر مبنی بر خطای رییس جمهور همین بود. رسانه ها می گفتند که رییس جمهور باید بدون هیچ پیش شرطی با استخدام وکیل مستقل موافقت کند تا بتواند در مورد همه افراد و مسائل، بدون ملاحظه کاری تحقیق کند. در سالهای ریاست جمهوری ریگان و بوش، بیش از بیست نفر از طرف وکیل مستقل متهم به اختلاس و محکوم به زندان شده بودند.

پس از شش سال تحقیق و کشف موضوع توسط کمیسیون سناتور جان تاورز که رییس جمهور ریگان مسؤولیت فروش غیرقانونی سلاح به شورشیان نیکاراگوئه را برعهده داشته است، کاسپر واینبرگر و پنج تن

دیگر محکوم شدند، ولی رییس جمهور بوش آنها را بخشید. تنها تحقیق توسط مشاور مستقل درباره اعمال رییس جمهور پیش از آغاز به کار، درباره رییس جمهور کارتر اتفاق افتاده بود که در مورد پرداخت وام غیرمجاز به مؤسسه‌ای که او و برادرش ویلی، مالک آن بودند، شکل گرفت. دادستان مورد درخواست رییس جمهور، تحقیقات را در مدت شش ماه ادامه داد و سرانجام با تبرئه کارتر به پایان برد.

زمانی که به مسکو رسیدم، تعداد زیادی از سناتورهای دموکرات و کارتر در مورد درخواست یک وکیل مستقل به جمهوربخواهان و رسانه‌ها پیوسته بودند. در عین حال آنها دلیلی برای اثبات ادعایشان نداشتند. اغلب دموکراتها چیزی درباره وایت‌واتر نمی‌دانستند. آنها تنها می‌خواستند نشان دهند که طرفدار زیر سؤال بردن رییس جمهور دموکرات نیستند. در عین حال نمی‌خواستند در جبهه مخالف موضع واشینگتن پست و نیویورک تایمز قرار بگیرند. همچنین احتمالاً فکر می‌کردند که جانت رینو برای انتخاب دادستانی حرفه‌ای به خاطر حل این مشکل، فرد قابل‌اعتمادی است.

گذشته از این، واضح بود باید اقدامی انجام داد. به قول لوید بنتسن لازم بود این آتش فروکش کند. پس از ورود به مسکو، یک جلسه تلفنی با کارمند دیوید کندال و هیلاری که هنوز در واشینگتن بود، برگزار کردم تا بینم چه باید کرد. دیوید گرگن، برنی نوسباوم و کندال مخالف گرفتن وکیل مستقل بودند، زیرا هنوز زمینه آن مهیا نبود و اگر با بداقبالی مواجه می‌شدیم، وکیل مربوطه می‌توانست تحقیقات را تا زمان نامحدودی ادامه دهد. هرچند برای محکوم شدن ما، نیاز به زمان زیادی نبود و به دلیل اوضاع پیچیده و حمله رسانه‌ها، هیچ برگ برنده‌ای در دست نداشتم. نوسباوم حقوقدان برجسته، با هیلاری در قضیه واترگیت کار کرده بود. او با استخدام وکیل مستقل مخالف بود و این وضعیت را شیطانی می‌خواند، زیرا به بازرسان وکلای پیگیر پرونده اجازه می‌داد هرکاری دلشان می‌خواهد، انجام دهند.

برنی نوسباوم می‌گفت: من به ریاست جمهوری و خودم متعهدم که با تمام توان در برابر بازرسی ویژه مقاومت کنم. او همچنین متذکر شد که ادعای واشینگتن پست در مورد وزارت دادگستری ثابت نشده، زیرا همه



اسناد من توسط یک وکیل حرفه‌ای که نامزد ریاست دادگستری دولت بوش بوده، به طور کامل بررسی شده است. گرگن موافق بود، ولی اصرار داشت که باید همه اسناد و مدارک را به واشینگتن پست بدهم. مارک گران و جورج استفانوپولوس نیز همین نظر را داشتند. دیوید گفت لن داوونی دبیر تحریریه واشینگتن پست همیشه به واترگیت مشکوک بوده و شخصاً به این نتیجه رسیده است که ما در حال مخفی کردن چیزی هستیم. به نظر می‌رسید که نیویورک تایمز نیز همین نظر را دارد. گرگن اعتقاد داشت تنها راه خنثی‌سازی فشار وارده برای رد وکیل مستقل، ارائه اسناد و مدارک معتبر است.

همه حقوقدانان (نوسباوم، کندال، و لیندسی) مخالف ارائه اسناد بودند، زیرا مدارک ما برای ارائه به وزارت دادگستری کامل نبود. همچنان در حال کامل کردن مدارک بودیم. آنها اعتقاد داشتند اگر نتوانیم سؤالی را پاسخ دهیم یا مدرکی ارائه کنیم، جهت‌گیری رسانه‌ها بار دیگر به سوی استخدام وکیل مستقل خواهد بود و شایعات زیادی بر سر زبانها خواهد افتاد. سایر کارمندانم از جمله جورج استفانوپولوس و هرولد ایکس که ماه ژانویه به معاونت سرپرست کل کارمندان منصوب شده بود، اعتقاد داشتند به دلیل عدم مقاومت دموکراتها، گرفتن وکیل مستقل اجتناب‌ناپذیر است و باید تابع تصمیمات وکیل مستقل باشیم تا بتوانیم موقعیت را تغییر و وضعیت خود را در اذهان عمومی سر و سامان بدهیم. نظر هیلاری را در این باره جویا شدم. او گفت: درخواست وکیل، زمینه‌ساز یک رسوایی وحشتناک است و اساساً این امر موجب می‌شود، جای مدارک معتبر و مستدل ما، ادعاهای جنجالی رسانه‌ها مورد استفاده قرار بگیرد، ولی به هر حال تصمیم‌گیری با خودت است.

پیدا بود که او از رویارویی با کارمندان من خسته شده است. رسماً اعلام کردم هیچ نگرانی در مورد تحقیقات نداریم، زیرا خطایی مرتکب نشده‌ایم و نه من و نه هیلاری مشکلی در ارائه اسناد و مدارک نداریم. در مجموع ما گرفتار برخوردهای غیرمسئولانه بسیاری در مورد وایت‌واتر شده بودیم و احساسی درونی به من می‌گفت که باید اسناد و مدارک را رو کنم و با موضوع وکیل به مبارزه برخیزم. ولی اگر سرنوشت طور دیگری رقم می‌خورد، مشکلی با آن نداشتم. نوسباوم بسیار بدبین بود و پیش‌بینی

می‌کرد هرکس به این مقام منصوب شود، از اینکه مدرکی به دست نمی‌آورد، مأیوس می‌شود و درست به همین دلیل، اقدام به طولانی کردن تحقیقات خواهد کرد تا شخصی را به عنوان مجرم پیدا کند. او گفت اگر من احساس می‌کنم باید بیش از این کاری کرد، باید بلافاصله اسناد را به رسانه‌ها ارائه کنم و حتی پیشنهاد داد در برابر کمیته قضایی سنا داوطلبانه شهادت بدهد.

استفانو پولوس اعتقاد داشت که نظر او بسیار بد است، زیرا جنجال برپا خواهد کرد. او گفت رینو یک وکیل مستقل انتخاب خواهد کرد که هم رسانه‌ها را راضی کند، هم کل ماجرا را ظرف چند ماه خاتمه دهد. برنی مخالفت کرد و گفت اگر کنگره قانون جدیدی در مورد وکیل مستقل تصویب کند و من آن را به امضا برسانم - چیزی که قول آن را پیشتر داده بودم - قضات دادگاه واشینگتن بازرس جدیدی را منصوب خواهند کرد و ماجرا از سر گرفته خواهد شد.

جورج خشمگین شد و گفت برنی دچار توهم شده و هرگز چنین اتفاقی نخواهد افتاد. برنی می‌دانست که رینکوئیست چنین کاری را انجام خواهد داد و جمهوریخواهان محافظه‌کار نیز بر آن پافشاری خواهند کرد. پس از بحث‌های زیاد درخواست کردم تنها با هیلاری و دیوید کنдал مشورت کنم. به آنان گفتم فکر می‌کنم مجبوریم با قضیه وکیل مستقل کنار بیاییم، زیرا در نهایت چیزی برای پنهان کردن نداریم و این جنجالها توجه کنگره و مردم مملکت را از پرداختن به موضوعاتی جدی، دور می‌کند. روز بعد کاخ سفید از جان رینو درخواست کرد وکیل مستقل را منصوب کند. هرچند گفته بودم که می‌توانم با آن کنار بیایم، ولی نتوانستم.

این بدترین تصمیمی بود که به عنوان یک رییس‌جمهور گرفتم. تصمیم من به دلایلی، اشتباه بود: از نظر مبانی قانونی، سیاسی، ریاست جمهوری و حتی قانون اساسی. شاید این کار را به این دلیل کردم که شدیداً خسته و در غم مرگ مادرم اسیر بودم. این موضوع، همه تمرکز مرا برای کار کردن بر هم زده بود. آنچه لازم بود انجام گیرد، ارائه اسناد، ممانعت از آمدن بازرس، و بیان خلاصه مطلب به همه دموکراتهایی بود که مایل به دانستن موضوع بودند و درخواست حمایت از آنها. البته شاید تفاوتی در اصل ماجرا ایجاد نمی‌کرد، ولی در آن زمان چندان نگران نبودم، زیرا می‌دانستم

خطایی نکرده‌ام و قانونی را زیر پا نگذاشته‌ام. هنوز هم بر این باور بودم که رسانه‌ها خواهان آگاهی از حقیقت هستند. ظرف یک هفته جانت رینو، رابرت فیسک را به عنوان بازرس منصوب کرد. او جمهوریخواهی با سابقه دادستانی در نیویورک بود که برای تکمیل تحقیقات، زمانی معین در اختیار داشت. مسلم بود که به فیسک اجازه خاتمه دادن به پرونده داده نمی‌شود، ولی من کم‌کم بر خود تسلط پیدا کردم. تا آن زمان موافقت با وکیل مستقل، همانند خوردن آسپیرین برای سرماخوردگی بود که تنها آرامش می‌بخشید، آرامشی موقت.

در راه بازگشت از روسیه پس از توقیفی کوتاه در بلاروس، به ژنو پرواز کردم تا با رئیس‌جمهور سوریه حافظ اسد ملاقات کنم. او مردی بی‌رحم، ولی برجسته بود. کسی که یک‌بار برای تادیب مخالفان خود، یک دهکده را به‌طور کامل با خاک یکسان و پشتیبانی خود را از گروه‌های تروریستی خاورمیانه، قطع کرد. اسد به‌ندرت سوریه را ترک می‌کرد و اگر هم می‌کرد، اغلب برای آمدن به ژنو جهت ملاقات با رهبران کشورهای دیگر بود.

تحت تأثیر هوش او قرار گرفتم. تقریباً همه جزئیات وقایعی را که به بیست سال پیش بازمی‌گشت، به خاطر داشت. اسد به برگزاری ملاقاتهای طولانی مدت مشهور بود. او می‌توانست ۶ تا ۷ ساعت بدون هیچ وقفه و تنفسی پیش برود. از طرف دیگر من خسته بودم و نیاز داشتم قهوه بنوشم تا بتوانم بیدار بمانم. خوشبختانه ملاقات ما تنها چند ساعت طول کشید. در مذاکرات ما دو هدفی که من می‌خواستم، به دست آمد: نخست گفته صریح اسد در مورد اراده‌اش برای ایجاد صلح و ارتباط عادی با اسرائیل، و دوم تعهدش به بازگرداندن همه نیروهای سوریه از لبنان و احترام به استقلال آن کشور، به‌محضر ایجاد صلح و آرامش در خاورمیانه. می‌دانستم نتیجه موفقیت‌آمیز این جلسه، چیزی فراتر از تأثیر روانی شخصی من است. اسد از طرف شوروی سابق مورد حمایت اقتصادی قرار داشت، ولی دیگر چنین حمایتی وجود نداشت، بنابراین نیاز مبرمی به ایجاد ارتباط با غرب داشت و برای این کار، مجبور بود دست از حمایت تروریسم در منطقه بردارد، موردی که در صورت دستیابی به توافق با اسرائیل، امری آسان می‌نمود. این توافق، با بازگرداندن بلندیهای

جولان به سوریه که در جنگ ۱۹۶۷ از آن کشور جدا شده بود، حاصل می شد.

به واشینگتن برگشتم. اتفاقات بسیاری در حال وقوع بود. روز هفدهم زیان‌بارترین زلزله تاریخ آمریکا در لوس‌آنجلس به وقوع پیوست و میلیاردها دلار به خانه‌ها، بیمارستانها، مدارس و مراکز تجاری خسارت وارد شد. روز نوزدهم همراه جیمزلی ویت رییس سازمان رسیدگی به حوادث غیرمترقبه برای مشاهده وضعیت، به محل وقوع زلزله رفتیم. در آنجا با ماجراهای عجیبی مواجه شدیم. یکی از بزرگراه‌های اصلی به‌طور کامل از هم گشوده و دره‌ای پدیدار شده بود. روز بیستم من و سایر اعضای کابینه، با شهردار دیک رابوردن و سایر مسؤولان ایالتی و محلی در فرودگاهی واقع در بربنک ملاقات کردیم تا برای انجام اقدامات اضطراری برنامه‌ریزی کنیم. با همکاری خوب، عملیات به سرعت آغاز شد. آزادراه اصلی ظرف سه ماه ترمیم شد. سازمان حوادث، مشکل مالی بیش از ۶۰۰۰۰۰ خانوار و حرفه را تأمین کرد. هزاران خانه و مراکز کاری، به کمک وامهای سازمان مشاغل کوچک، بازسازی شد. همه این اقدامات، بیش از ۱۶ میلیارد دلار کمک مستقیم مالی در بر داشت. برای اهالی کالیفرنیا بسیار ناراحت بودم. آنها تا آن زمان متحمل مسائلی همچون کوچک کردن ارتش و آتش‌سوزیهای وحشتناک شده بودند و در آن تاریخ، زلزله به سراغشان آمده بود.

یکی از مقامات محلی به شوخی به من گفت: از این لحظه به بعد، تنها منتظر هستیم تا جای زمینی و آسمان عوض شود! او مرا به یاد دیدگاه معروف مادر ترزا انداخت که اعتقاد داشت خداوند هرگز باری سنگینتر از آنچه بر دوش دارد، بر او تحمیل نخواهد کرد، ولی گاهی نیز آرزو می‌کرد کاش تا این اندازه اعتماد به نفس نداشت. به واشینگتن بازگشتم تا نخستین سالگرد ریاست جمهوری، در برنامه لری کینگ در شرکت کنم. به او گفتم کارم را دوست دارم، حتی در روزهای دشوار، زیرا ریاست جمهوری را برای خوشگذرانی نپذیرفته‌ام، بلکه برای اینکه تغییری در کشورم ایجاد کنم، قبول کرده‌ام. چند روز بعد، پسر ارشد حافظ اسد که برای موفقیت او رنج زیادی کشیده بود، بر اثر تصادف با اتومبیل کشته شد. زمانی که تأسف خود را از این واقعه اعلام کردم، می‌دانستم قلب

اسد سخت شکسته است. این حالت نشان می‌داد بدترین چیزی که در زندگی می‌تواند اتفاق بیفتد، از دست دادن فرزند است.

در آن هفته پس از استعفای اسپن، مدتی بعد از «سقوط شاهین سیاه»، بیل پری را برای وزارت دفاع معرفی کردم.

ما تحقیقات طولانی و طاقت‌فرسایی را برای شخص مورد نظر پشت سر گذاشتیم، غافل از اینکه در تمام مدت، بهترین فرد را در کنار خود داریم.

پری سابقه سرپرستی سازمانهای نظامی متعددی را در کارنامه داشت، استاد ریاضیات و مهندس بود، سابقه درخشانی در پنتاگون داشت، موجب ارتقای فناوری تولید فولاد شده بود، سابقه درخشان و دقیقی در زمینه تأمین بودجه داشت و مردی آرام بود. بعداً معلوم شد که بهترین انتخاب من و احتمالاً بهترین وزیر دفاع از زمان ژنرال جورج مارشال به بعد بود.

روز بیست و پنجم، نطق اتحاد ملی خود را ایراد کردم. این تنها باری بود که رییس‌جمهور فرصت می‌یافت به‌طور مستقیم و بی‌واسطه، با مردم آمریکا صحبت کند، آن هم مدت یک ساعت. می‌خواستم از همه لحظات آن استفاده کنم. پس از ذکر در مورد اوئیل سخنگوی مجلس نمایندگان که یک روز قبل از مادر فوت کرده بود، فهرستی از دستاوردهای کنگره را در سال ۹۳ ارائه دادم و گفتم که اقتصاد به‌سرعت در حال پیشرفت و به‌طور روزافزون در حال ایجاد فرصتهای شغلی جدید است. دیگر اینکه میلیونها آمریکایی توانسته‌اند از پایین آمدن هزینه مسکن سود ببرند و اینکه تنها نیم درصد از مردم آمریکا دچار افزایش مالیات بر درآمد شده‌اند. اینکه کسر بودجه فعلی، ۴۰ درصد پایین‌تر از پیش‌بینی ما خواهد بود و اینکه ۲۵۰ هزار نفر از استخدام‌شدگان دولت فدرال را کم می‌کنیم، در حالی که پیش از آن، قول صدهزار نفر را داده بودم.

دنیاله سخنرانی، بیان فهرستوار برنامه‌هایم در سال ۹۴ بود که با امر آموزش آغاز می‌شد. از کنگره درخواست کردم برنامه اهداف ۲۰۰۰ مرا تصویب کند تا بتوانیم به مدارس دولتی کمک کنیم، به اهدافی که فرمانداران و دولت بوش در نظر داشتند، برسیم؛ ایجاد اصلاحات؛ حق انتخاب مدرسه و مدارس پاره‌وقت؛ اتصال همه مدارس به اینترنت تا سال

۲۰۰۰؛ و بررسی پیشرفت مدارس به سوی اهداف تعیین شده با سنجش این امر که آیا دانش‌آموزان آنچه را نیاز دارند، در شیوه‌های آموزشی ما می‌آموزند یا نه؛ همچنین درخواست سرمایه‌گذاری بیشتر در فناوریهای اشتغالزا و پروژه‌های نظامی.

تصویب لایحه کاهش جرائم و ممنوعیت جدید در حمل سلاح را مورد تأکید قرار دادم و نیز سه قانون در حیطه محیط زیست: امور بهداشتی، آب آشامیدنی، اصلاحات در برنامه تأمین مالی، و مشارکت عمومی و خصوصی در جهت پاکسازی مناطق آلوده محیط زیست که متروکه و زشت و غیرقابل استفاده شده‌اند. این موضوع برای من و آل‌گور از اهمیت خاصی برخوردار بود و زمانی که دوران کاری ما به پایان رسید، موفق شدیم به میزان سه برابر کل فعالیتهای دولتهای ریگان و بوش، در این زمینه کار کنیم. سپس از کنگره خواستم در سال ۹۴ هر دو لایحه اصلاحات بهزیستی و خدمات درمانی را به تصویب برساند. یک میلیون نفر عضو بهزیستی بودند، زیرا این تنها راه برای فراهم آوردن خدمات درمانی برای فرزندانشان بود. اگر چنین افرادی از پوشش بهزیستی خارج می‌شدند و می‌توانستند مشاغل سطح پایین و بدون مزایا به دست آورند، در وضعیتی بی‌ثبات قرار می‌گرفتند و پرداخت مالیات در جهت حمایت از تأمین خدمات درمانی مستمندان، برایشان دشوار می‌شد. این برنامه در واقع خدمات درمانی برای خانواده‌هایی بود که همچنان تحت پوشش بهزیستی قرار داشتند. در حدود ۶۰ میلیون آمریکایی مدتی از سال را بدون بیمه درمانی به سر می‌بردند.

بیشتر از ۸۰ میلیون نفر از لحاظ درمانی زیر خط فقر بودند. به این معنی که آنها بیشتر برای بیمه شدن، پول پرداخت می‌کردند، ولی اغلب حتی نمی‌توانستند با تغییر شغل، بیمه خود را حفظ کنند. از هر چهار آمریکایی، سه نفر درگیر مشکل تأمین هزینه خدمات درمانی بودند. به این معنی که ممکن بود در مواقعی که بیشتر از هر زمان به بیمه احتیاج دارند، آن را از دست بدهند. این سیستم بر مشاغل کوچک نیز تأثیر منفی می‌گذاشت. آنها ۳۵ درصد، بیشتر از مشاغل بزرگ و دولت، پول پرداخت می‌کردند. آمریکاییها برای کنترل هزینه‌ها مجبور بودند به سازمانهای بیمه درمانی رجوع کنند. این سازمانها بیماران را در انتخاب پزشک و

پزشکان را در انتخاب نوع درمان، محدود و متخصصین حوزه خدمات درمانی را به پرداخت هزینه بیشتر و اتلاف وقت بیشتر برای کاغذبازی و توجه کمتر به بیماران وادار می‌کردند. همه این مشکلات، ریشه در یک واقعیت زیربنایی داشت، ما الگوی غریب و غیرمعقولی برای پوشش خدمات درمانی داشتیم، چیزی که شرکتهای بیمه، آن را شاتر می‌خواندند.

به نمایندگان کنگره گفتم که می‌دانم تغییر این سیستم کاری مشکل است. روزولت، نیکسون، ترومن، کارتر، همگی در این راه تلاش کرده، ولی شکست خورده بودند. تلاشهای ترومن تقریباً ریاست جمهوری او را به ورطه نابودی کشاند و آمار محبوبیت او را به زیر ۳۰٪ تقلیل داد و جمهوریخواهان فرصت یافتند کنترل کنگره را در دست بگیرند. دلیل این بود که اغلب آمریکاییها به نوعی از پوشش درمانی برخوردار بودند و پزشکان و بیمارستانهای خود را دوست داشتند و می‌دانستند که ما دارای سیستم ارائه خدمات درمانی خوبی هستیم. همه کسانی که از شیوه سرمایه‌گذاری در حوزه خدمات درمانی منفعتی نصیبشان می‌شد، مبالغ کلانی را صرف متقاعد کردن کنگره و مردم برای این موضوع می‌کردند که اقدامات اصلاحی در مورد مشکل سیستم خدمات درمانی، موجب از دست رفتن نکات مثبت آن خواهد شد.

روش من درست و مؤثر بود، جز در یک مورد... در پایان سخنرانی در مورد خدمات درمانی، قلمی را به دست گرفتم و گفتم از آن برای امضا کردن هر لایحه‌ای که بیمه درمانی همه آمریکاییها را تضمین کند، استفاده خواهم کرد. این کار را با توصیه مشاورانم انجام دادم که گفته بودند مردم قدرت مرا در اجرای تعهداتم باور ندارند، مگر اینکه رسماً اعلام کنم حاضر به عقب‌نشینی و مصالحه نیستم. این حرکت، تندروی بیجایی در برابر رقیبانم در کنگره بود. سیاست، دانش مصالحه است و مردم از رؤسای جمهوری انتظار موفقیت دارند، نه ژست گرفتن.

اصلاحات خدمات درمانی، دشوارترین قله‌ای بود که می‌خواستم فتح کنم و من به تنهایی و بدون مصالحه قادر به فتح آن نبودم. البته مدتی بعد معلوم شد که اشتباه من، اهمیتی ندارد، زیرا باب دال تصمیم گرفت هر لایحه اصلاحی را در زمینه خدمات درمانی، رد کند.

در کوتاه مدت، این سخنرانی موجب حمایت عمومی از برنامه من شد. نیوت جینگریچ مدتی بعد به من گفت که با شنیدن سخنرانی به جمهوریخواهان مجلس گفته بود اگر بتوانم دموکراتهای کنگره را در مورد پیشنهادم متقاعد کنم، حزب دموکرات مدتی بسیار طولانی، اکثریت را در هر دو مجلس به دست خواهد آورد. مسلماً نیوت خواهان چنین وضعیتی نبود، پس مانند باب دال تلاش کرد پیش از انتخابات میان دوره‌ای، تا جایی که می‌تواند، جلو طرحهای مرا بگیرد.

در هفته آخر ژانویه، بحثی داغ با مشاوران سیاست خارجی داشتیم درباره اینکه آیا به گری آدامز رهبر شین فن - شاخه سیاسی ارتش جمهوریخواه ایرلند - روایت بدسیم یا نه. آمریکا اهمیت زیادی برای هر دو گروه مبارز ایرلندی قائل بود. سالها حامیان آمریکایی ارتش جمهوریخواه ایرلند برای اجرای اعمال خشونت‌آمیز، به آنها یاری می‌رساندند. شین فن طرفداران بیشتری در میان کاتولیکهای ایرلندی مقیم آمریکا داشت که حامی تروریسم نبودند، ولی خواهان پایان یافتن تبعیض علیه همکیشان خود و نیز به دست آوردن قدرت سیاسی بیشتر برای آنها بودند. پروتستانهای ایرلندی و بریتانیایی نیز هواداران خود را داشتند که هر نوع معامله‌ای با شین فن را رد می‌کردند. همه آنها اعتقاد داشتند که مشکلات بریتانیای کبیر - نزدیکترین و قدرتمندترین متحد آنها - ارتباطی به آنها ندارد. این مشکل برای همه رؤسای پیش نیز لاینحل باقی مانده بود، حتی برای کسانی که برای کاتولیکهای ایرلند شمالی مشروعیت قائل بودند. با تصریح اصول و مبانی اساسی، لازم بود در آن بازنگری کنیم. با تبیین این اصول برای نخستین بار بریتانیا متعهد شد که وضعیت و حکومت ایرلند شمالی با خواست شهروندان ایرلندی تعیین شود. در عین حال، ایرلند بار دیگر ادعای تاریخی خود را بر تملک شش ایالت شمالی اعلام کرد و تغییر آن را صرفاً منوط به رأی مردم دانست.

اکثر احزاب اعتدال‌گرای طرفدار اتحاد ایرلند و ملی‌گرایان، به شدت از این توافقنامه حمایت کردند. یان هنریلی رهبر حزب افراطی دموکرات اتحادگرا به شدت از این واقعه خشمگین بود. گری آدامز و شین فن از این موضوع ابراز تأسف کردند، زیرا اعتقاد داشتند اصول مذکور فاقد راهکاری مشخص و شفاف برای ایجاد روند صلح است. همچنین



چگونگی امکان مشارکت شین فن در این روند معلوم نیست. گذشته از پاسخهای مبهم دولتهای بریتانیا و ایرلند، آنها صریحاً به همه احزاب جهت همکاری برای صلح فشار آوردند.

از زمانی که اصول به امضا رسید، متحدان آدامز در آمریکا خواستار صدور روادید برای او شدند. آنها می‌گفتند این مسأله موجب افزایش توانایی و ایستادگی او برای شرکت در روند صلح و فشار آوردن به RIA جهت دست کشیدن از خشونت می‌شود. جان هیوم رهبر حزب اعتدال‌گرای سوسیال دموکرات کارگری که فردی صلح‌طلب و ضد خشونت بود، گفت که موضع خود را در مورد دادن روادید به آدامز تغییر داده و به این نتیجه رسیده است که آمدن آدامز، در روند صلح و پیشرفت آن مؤثر است. شماری از فعالان سیاسی آمریکایی و ایرلندی نیز موافق بودند، از جمله دوست خودم بوریس موریسون که موجب ارتباط ما با جامعه آمریکایی ایرلندی در سال ۱۹۹۲ شد و همچنین جان کندی اسمیت سفیرکبیر ما در ایرلند. در کنگره نیز از این ماجرا حمایت‌هایی صورت گرفت. سناتور تد کندی، سناتور کریس داد، پت موبینهان و جان کری، و نیز پیتر کینگ نماینده کنگره از نیویورک و تام متون، ولی سخنگوی مجلس نمایندگان، تام فولی که مدت زمانی طولانی در مسائل مربوط به ایرلند فعالیت داشت، به شدت مخالف دادن روادید بود.

اوایل ژانویه نخست‌وزیر ایرلند آلبرت رینولدز به ما خبر داد که مثل جان هیوم، او نیز موافق دادن روادید است، زیرا آدامز در جهت صلح فعالیت می‌کند. رینولدز احساس می‌کرد که دادن روادید به او موجب دور کردن RIA از توسل به خشونت و کشاندن آن به روند صلح می‌شود. دولت بریتانیا به شدت با دادن روادید مخالف بود، زیرا سابقه طولانی RIA در ترور را عاملی منفی می‌دانست و به این دلیل که آدامز هرگز پایان خشونت را اعلام نکرده و «تبیین اصول» رابه‌عنوان اساس حل این مشکل نپذیرفته است.

به رینولدز گفتم به مسأله روادید فکر خواهم کرد، ولی باید دعوت رسمی از آدامز برای سخنرانی در ایالات متحده به عمل آید. مدت کوتاهی پس از آن، از آدامز همراه با رهبران سایر احزاب ایرلند شمالی برای شرکت در کنفرانس صلح در نیویورک به میزبانی گروهی از

سیاستمداران سیاست خارجه دعوت به عمل آمد. این موضوع، مسأله صدور روادید را در مرکز توجه قرار داد و به نخستین و مهمترین موضوعی تبدیل کرد که مشاوران خارجی من نمی توانستند بر سر آن به توافق برسند. وارن کریستوفر و وزارت امور خارجه، به ویژه سفیر کبیر ما در بریتانیای کبیر، مخالف صدور روادید بودند. دلیلشان این بود: از آنجا که آدامز پایان خشونت را اعلام نکرده است، موضع ما در برابر تروریسم بیش از حد ملایم جلوه خواهد کرد و این موضوع به روابط خوب و ویژه ما با بریتانیای کبیر لطمه خواهد زد. به ویژه در مورد مسأله حفظ منافع در بوسنی و موارد مهم دیگر. وزارت دادگستری، اف بی آی و وزارت امور خارجه موافق بودند. سه نفر مشغول کار روی مسأله ایرلند در سازمان امنیت ملی شدند، تونی لیک، نانسی سودربرگ، و سرپرست NSC و مسئول روابط اروپایی ما چین هول. با حمایت من آنها به بررسی بی طرفانه مسأله روادید پرداختند، در عین حال در تلاش برای جلب توجه وزارت امور خارجه بودند. در این راه با معاون وزارت امور خارجه پتر تارنوف مذاکراتی داشتند. گروه NSC به این نتیجه رسید که آدامز مایل به پایان دادن به خشونت IRA و همکاری کامل با شین فن در پذیرش روند صلح و آینده ای دموکراتیک برای ایرلند شمالی است. تحلیل آنها جالب توجه و معقول بود. ایرلند در آغاز رشد اقتصادی به سر می برد و اروپا به شکل متحد در حرکت به سوی اقتصادی شکوفا و تلفیق سیاسی بود. ایرلندیها دیگر تحمل تروریسم را نداشتند. از سوی دیگر IRA گروهی ذاتاً خشن و پر از مردانی بود که در همه مدت زندگی خود با تنفر از اتحادگرایان ایرلندی و بریتانیایی به سر برده بودند. کسانی که برایشان نظریه همزیستی مسالمت آمیز و همچنان بخشی از بریتانیای کبیر بودن، غیر قابل قبول می نمود. از آنجا که جمعیت پروتستانهای ایالت شمالی ۱۰ درصد بیشتر از کاتولیکها بود و توافقنامه تبیین اصول، ایرلند و بریتانیا را متعهد به دستیابی آینده ای دموکراتیک بر پایه تصمیم اکثریت می کرد، ایرلند شمالی به هر حال برای مدتی همچنان جزئی از بریتانیا محسوب می شد. آدامز این امر را دریافته بود، ولی این را هم می دانست که ترور، پیروزی نمی آورد. جدی و مصمم به نظر می رسید و می گفت که خواستار پایان خشونت از سوی RIA در ازای پایان تبعیض علیه کاتولیکها است.

بر پایه این تحلیل، NSC تصریح کرد که ما باید با صدور روادید موافقت کنیم، زیرا این امر موجب همراهی آدامز با شین فن و RIA و در عین حال نفوذ بیشتر آمریکا خواهد شد. مسأله مهمی بود. زیرا بدون اعلام پایان خشونت توسط RIA و مشارکت شین فن در روند صلح، مشکل ایرلند قابل حل نبود.

بریتانیاییها فوق‌العاده خشمگین بودند. آنها اعتقاد داشتند آدامز تنها یک حراف است و هیچ تمایلی به پایان خشونت ندارد. خشونتی که در تلاش برای ترور مارگرت تاچر نشان داده بود و هزاران تبعه بریتانیایی شامل کودکان بیگناه، مقامات دولتی و یکی از افراد خاندان سلطنتی، لرد مونتباتن، که به نوعی پایان‌دهنده سلطه انگلستان بر هند بود و بسیاری دیگر را تهدید به مرگ کرده و یا به قتل رسانده بود. احزاب اتحادگرا، کنفرانس را به دلیل حضور آدامز تحریم کردند. تا چندین روز جان میجر از پاسخ به تماسهای تلفنی من سر باز می‌زد. رسانه‌های بریتانیایی پر از مقالات و ستونهایی بود که می‌گفتند من روابط ویژه میان دو کشور را تخریب کرده‌ام. یکی از مقاله‌های به یادماندنی این بود: آدامز ماری است که یانکیها را نیش می‌زند. بعضی از مطبوعات نوشتند که من برای به دست آوردن رأی ایرلندیهای مقیم آمریکا، روادید صادر کرده‌ام. آن هم به این دلیل که همچنان از میجر به خاطر تلاشهایش در کمک به رییس‌جمهور بوش در دوران انتخابات خشمگین هستم، ولی این حقیقت نداشت. من هرگز به آن میزانی که انگلیسیها فکر می‌کردند، از میجر عصبانی نبودم. او را به خاطر استواری در قضیه تبیین اصول تحسین می‌کردم. او اکثریت شکننده‌ای در پارلمان دارا بود و نیاز مبرمی به آرای اتحادگرایان ایرلندی برای حفظ موقعیت خود داشت. گذشته از این، من مخالف تروریسم بودم. در عین حال، از لحاظ سیاسی نظرات منفی مردم نسبت به این تصمیم، بیشتر از نظرات مثبت بود. فکر می‌کردم صدور روادید بهترین فرصت برای پایان دادن به خشونت است. حرفهای اسحاق رایبن را به خاطر داشتم: نیازی به صلح با دوستان نیست.

گری آدامز روز ۳۱ ژانویه به آمریکا آمد و با استقبال گرمی از سوی آمریکاییهای ایرلندی‌تبار علاقه‌مند به موضوع مواجه شد. او در این دیدار قول داد جهت اتخاذ تصمیمات مثبت بر شین فن فشار بیاورد.

بلافاصله بریتانیا تلاشهایش را برای مذاکره با احزاب ایرلند شمالی افزایش داد و دولت ایرلند فشارش را بر شین فن بیشتر کرد تا همکاری کند. هفت ماه بعد، IRA آتش بس اعلام کرد. تصمیم به صدور روادید، کار خودش را کرد و این تنها آغاز مشارکت عمیق، طولانی مدت، عاطفی و پیچیده من برای ایجاد صلح در ایرلند شمالی بود.

روز سوم فوریه را با شرکت در دومین صبحانه شکرگزاری آغاز کردم. مادر ترزا سخنران مهمان آن روز بود. گفتم ما باید وجود او را غنیمت بشماریم تا بتوانیم روح صلح طلبی و انسان دوستی را به کالبد سیاست بدمیم. آن روز بعد از ظهر این کار را با خودم نیز انجام دادم. تحریم طولانی مدت تجاری ویتنام را لغو کردم که نتیجه همکاری قابل ملاحظه دولت ویتنام در حل مسائل POW, MIA و بازگرداندن اجساد سربازان آمریکایی بود. تصمیم من از طرف آن دسته از اعضای کنگره که از کهنه سربازان جنگ ویتنام بودند، حمایت شد. به ویژه، سناتور جان کری، باب کری و جان مک کین و نماینده کنگره پیرتسن از فلوریدا که بیش از ۶ سال در ویتنام زندگی کرده بود.

در دومین هفته فوریه، پس از کشتار وحشیانه مردم بیگناه در بازار سارایه ووو به دست صربهای بوسنیایی، سرانجام ناتو با تأیید دبیرکل سازمان ملل، رأی به بمباران صربها داد، البته به شرطی که آنها سلاحهای سنگین را بیش از ۱۲ مایل از شهر دور نکنند. از زمان اقدام مناسب گذشته بود، ولی هنوز هم تأیید این موضوع برای کانادا خطراتی به همراه داشت. نیروهای این کشور در صربرنیکا توسط صربها محاصره شده بودند. این خطر برای فرانسه، انگلستان، اسپانیا و هلند نیز وجود داشت، زیرا آنها هنوز گروه‌های کوچک و آسیب‌پذیری روی زمین داشتند.

در مدت کوتاهی تسلیحات سنگین یا جابه‌جا شدند و یا در اختیار سازمان ملل قرار گرفتند. سناتور دال همچنان برای رفع تحریم تسلیحاتی فشار می‌آورد. لحظه‌ای به فکر حفظ تحریم تسلیحاتی برای بوسنی افتادم، زیرا در نهایت چراغ سبز ناتو را برای حملات هوایی گرفته بودیم. به همین دلیل نمی‌خواستم دیگران از اقدام ما برای برداشتن تحریم بوسنی سوءاستفاده و از آن به عنوان بهانه‌ای برای مخالفت با تحریمهای ما در مورد هاییتی، لیبی و عراق استفاده کنند.

اواسط ماه هیلاری و چلسی به عنوان نمایندگان دولت آمریکا برای شرکت در المپیک زمستانی به لیلهمر نروژ رفتند و من هم سفری به هات اسپرینگز برای ملاقات با دیک کلی داشتم. پنج هفته از مراسم خاکسپاری مادر می گذشت و می خواستم سری به مزار او بزنم. دیک در آن خانه کوچک تنها مانده بود. خانه‌ای که حضور مادر همچنان در همه اتاقهایش به شدت احساس می شد. کهنه ملوان پیر نیز به ادامه زندگی فکر می کرد.

دو هفته بعد را برای تثبیت اصلاح خدمات درمانی و لایحه کاهش جرایم با سفر به سراسر کشور طی کردم. سیاست خارجی را نیز از نظر دور نمی داشتم. خبر خوبی به گوشمان رسید که عربستان سعودی موافقت خود را با خرید هواپیماهای آمریکایی به ارزش ۶ میلیارد دلار اعلام کرده است. این اتفاق حاصل تلاش همکاران دولتی ما بود.

بسیار شگفتزده شدیم وقتی که اف بی آی اقدام به دستگیری مأمور کهنه کار خود آلدیش ایمس (با ۳۱ سال سابقه کار) و همسرش کرد.

این بزرگترین پرونده جاسوسی تاریخ آمریکا بود. ایمس در طول ۹ سال توانسته بود اطلاعاتی را که منجر به مرگ بیش از ده مأمور اطلاعاتی ما در روسیه شد، به آن کشور بدهد و صدمه هولناکی به توانایی نیروی امنیتی ما وارد کند. پس از سالها تلاش برای یافتن جاسوس که وجودش مسلم و خودش ناپیدا بود، همکاری سی آی ای و اف بی آی نتیجه داد و او دستگیر شد. قضیه ایمس دو پرسش را مطرح کرد: یکی آسیب پذیری نیروی اطلاعات و امنیت ما و دیگری سیاست ما در مورد روسیه. اگر جاسوسی ما را می کنند، آیا نباید کمکهایمان را به آنها قطع کنیم؟ در جلسه کنگره با حضور هر دو حزب و در پاسخ به پرسشهای رسانه‌ها، با قطع کمک مخالفت کردم. روسیه درگیر چالشی داخلی میان دیروز و فردا بود. روسیه دیروز جاسوسی ما را می کرد، ولی کمک ما برای حمایت از روسیه فردا بود، برای تقویت دموکراسی و ایجاد اصلاحات اقتصادی و خنثی سازی و نابودی تسلیحات هسته‌ای. در عین حال روسیه تنها کشوری نبود که جاسوس داشت. در اواخر ماه، یک نظامی اسرائیلی، موضوع بازگرداندن ساحل غربی به فلسطینیها را دچار اختلال کرد.

او در مسجد ابراهیم در صبرا، تعداد زیادی از عبادت‌کنندگان را به

گلوله بست. این نظامی جنایتکار حمله خود را طی ماه مقدس مسلمانان (رمضان) ترتیب داده بود. آن هم در مکانی که هم برای یهودیان و هم مسلمانان، مقدس بود. اعتقاد بر این است که محل دفن ابراهیم و همسرش سارا، در آن مکان است. معلوم است که عمل او حساب شده بود تا با واکنش فلسطینیان، روند صلح متوقف شود.

برای برطرف کردن مسأله، از وارن کریستوفر خواستم با عرفات و رایین تماس بگیرد و از آنها دعوت کند هرچه سریعتر نمایندگان را به واشینگتن بفرستند و آنها را تا رسیدن به توافقی خلل ناپذیر در آمریکا نگه دارند.

بیست و هشت فوریه ناتو چهار هواپیمای صرب را که در منطقه ممنوعه پرواز عبور کرده بودند، هدف قرار دارد. این نخستین اقدام نظامی ناتو طی تاریخ چهل و چهار ساله‌اش بود. امیدوار بودم حملات هوایی علاوه بر موفقیت در شکستن محاصره سارایه‌وو، متحدان ما را متقاعد کند که موضع محکمتری در برابر خشونت صربها چه در داخل و چه در اطراف شهرهای جنگ زده توزلا و صربرنیکا اتخاذ کنند.

یکی از این متحدان، جان میجر، به آمریکا آمد تا در مورد بوسنی و ایرلند شمالی با هم صحبت کنیم. او را به پیتسبورگ، جایی که پدر بزرگش در قرن نوزدهم، در بخش معادن و فلزات کار می‌کرد، بردم. به نظر می‌آمد میجر از دیدن ردپای ریشه‌هایش در قلب خاک صنعتی آمریکا لذت می‌برد.

آن شب میجر در کاخ سفید ماند. او نخستین رهبر خارجی بود که در دوران من در آنجا می‌ماند. روز بعد یک کنفرانس مطبوعاتی برگزار کردیم که زیاد مهم نبود، مگر پیام او که دست‌کمی از موفقیت نداشت: اینکه اختلاف نظر ما در مورد دعوت از آدامز، نه از رابطه «انگلوآمریکایی» خواهد کاست و نه کوچکترین تأثیر منفی بر همکاری در بوسنی و سایر موارد خواهد گذاشت.

میجر را مردی جدی، مدبر و همانطور که پیشتر گفتم، متعهد به حل مشکل ایرلند می‌دانستم. با این حال، تلاش جدی او در این راه، خطری برای موقعیت متزلزلش در پارلمان به شمار می‌آمد. به این نتیجه رسیدم که شخصیت واقعی میجر، ارتباطی با تصویری که اغلب رسانه‌ها از او نشان